

بے ساختہ

لحمق بانگ



بی احترامی به ژامبون

هوپا
Hoopa



لحمق باختمک



بی‌احترامی به ژامبون



فَنی ژلی

تمویرگر: رونان بَدل

مترجم: بیٲا تراپی

سرشناسه: ژولی، فانی، ۱۹۵۴ م. Joly, Fanny
عنوان و نام پدیدآور: بی‌احترامی به ژامیون ژلی؛ تصویرگر رونان بدل؛
مترجم بیبا ترابی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص: مصور.

فروست: احق بانمک؛ ۵.

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۰۶-۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۱۶-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Cucu la praline met son grain de sel.

موضوع: تمسخر — داستان

Ridicule -- Fiction موضوع:

شناسه افزوده: بدل، رونان؛ تصویرگر

شناسه افزوده: Badel, Ronan

شناسه افزوده: ترابی، بیبا، ۱۳۶۲- مترجم

رده‌بندی دیویی: ۵۳۷۱/۸

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۵۷۸۶۹۳

احق بانمک

بی‌احترامی به ژامیون ۵

نویسنده: فنی ژلی

تصویرگر: رونان بدل

مترجم: بیبا ترابی

طراح جلد: سحر احدی

طراح گرافیک: سوزان عاشوری - شیما هاشمی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۷۵۰ نسخه

قیمت: ۱۴۵۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۰۶-۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۱۶-۹



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب فقط برای نقد و معرفی

و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.





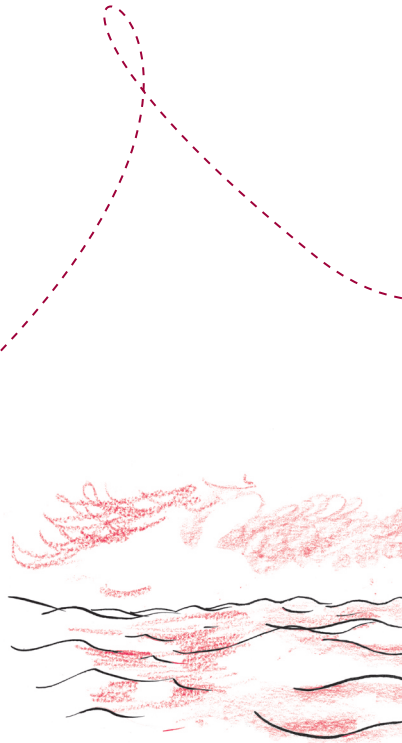
Original title: Cucu la praline met son grain de sel
Copyright © Gallimard Jeunesse, 2013 for the text
and the illustrations
Persian Translation © Houppaa Publication, 2024

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Gallimard، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، فنی ژلی و ناشر آن، گالیمار، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

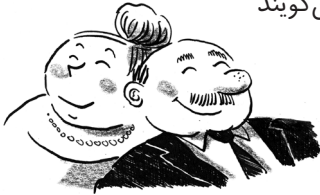
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت نویسنده این کار را کرده است.



خوب به این آدمها نگاه کنید تمامشان در ماجراهای این داستان هستند...



آنزل شامبر که به او
احمق بانمک می گویند



آقای هوویی مدیر
مدرسه



1. Jean-Max

2. J M

3. Mad Max

4. Monsieur et Madame Granet

5. Monsieur Houille

فهرست

داستان شماره‌ی ۱

احمق بانمک تمقیقات، ا جلو می برد (صفحه‌ی ۹)

داستان شماره‌ی ۲

پپوستش^۱ (بابا سبیلو) (صفحه‌ی ۵۳)

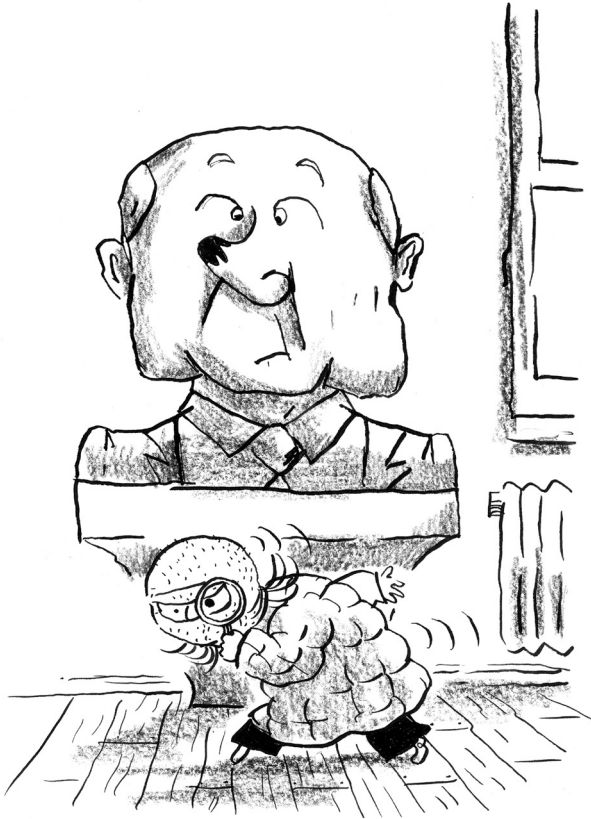
داستان شماره‌ی ۳

الو، ما توی قایق هستیم (صفحه‌ی ۹۱)

۱. Papoustache واژه‌ای ساختگی، ترکیبی از پایی به معنی بابا و پوستش که در زبان فرانسه به معنی سبیل است.

۱. احمق با نمک ترقیوات

۲. جگوه می بیاید





فصل ۱۰: آنژل پای تخته!

قبلاً من فکر می‌کردم کلمه‌ی «monotone» (مونوتُن) از کلمه‌ی «automne» (اوْتُن) آمده است. مونوتون کلمه‌ای فرانسوی است به معنی «کسل‌کننده، یکنواخت یا خسته‌کننده»؛ اوْتُن هم یک کلمه‌ی فرانسوی است به معنی «پاییز». یا فکر می‌کردم اوْتُن از مونوتن آمده است. به هر حال همه‌اش فکر می‌کردم این دو کلمه شبیه هم هستند تا این که... یکی از روزهای پاییزی بود که خانم پوانتو، معلممان، اسمم را صدا زد که بروم پای تخته. او گفت: «آنژل شامبر (دقت کنید

یادتان نرود! اسم و فامیلی من همین است! این را برای آن‌ها می‌گویم که من را نمی‌شناسند. بله اسم و فامیل من آنژل شامبر است. برادرهای من برای این که عصبانی‌ام کنند به من می‌گویند "احمق بانمک" ولی شما این را فراموش کنید. چون من به شدت از این اسم بدم می‌آید... می‌تونی بیای پای تخته و کلمه‌ی «مونوتون» را برایمان بنویسی لطفاً؟»

من رفتم روی سکو. گچی را که خانم پوآنتو به طرفم گرفته بود، گرفتم دستم و بدون این که شک داشته باشم، با اعتماد به نفس و مطمئن مطمئن کلمه را نوشتم پای تخته:

Monautomne

من خیلی خوشم می‌آید روی تخته بنویسم. به جز وقتی که گچ درمی‌رود و صدای ساییدن و کشیده شدنش توی کلاس می‌پیچد و همه موهای تن من و موهای تن هم کلاسی‌هایم سیخ می‌شود (شاید حتی موهای تن خانم پوآنتو هم از شنیدن این صدا سیخ بشود...).

خوش‌بختانه آن روز این اتفاق نیفتاد. اما اتفاق دیگری افتاد که آن هم بد بود.

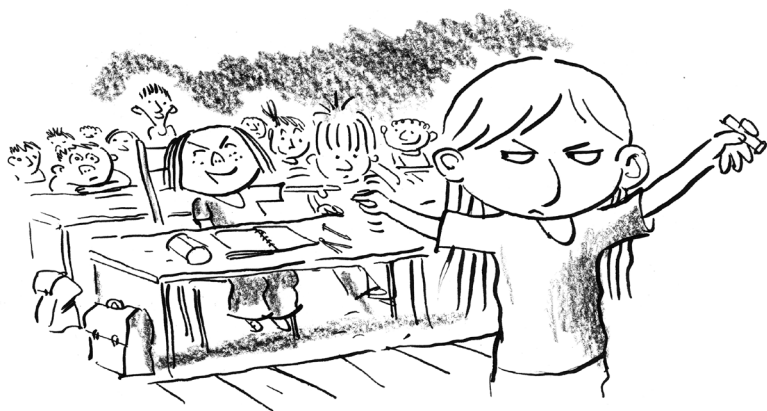
وقتی کلمه را روی تخته نوشتم، خانم پوآنتو آمد و صاف ایستاد جلوی من و دست‌هایش را به کمرش زد و گفت:

«اُه! که این‌طور! تو توی این کلمه سه تا حرف رو غلط

نوشته‌ای! یعنی سه تا غلط داری توی یک کلمه!

ادیت فیلن (من بهش می‌گویم ادیت بدجنس طاعونی)
 پیچ و تاب خورد و انگار که خودش قهرمان دیکته‌ی دنیاست
 گفت: «مونوتون که اصلاً این طوری نوشته نمی‌شه!»

من هم دست‌هایم را مثل منقار اردک تا کردم و بهش
 علامت دادم که یعنی «دهنت رو ببند!» (برادرهایم همیشه
 این علامت را با دستشان به من می‌دهند). بعد هم گفتم:
 «نه بابا ادیت؟! تو همونی که پاراگراف (paragraphe) رو با
 «F» می‌نویسی درحالی‌که با «ph» نوشته می‌شه! تو فکر
 می‌کنی «پارا» یک کلمه است و «گراف» هم یک کلمه‌ی
 دیگه! نمی‌دونی «پاراگراف» یک کلمه است و معنی‌اش
 چیه! پس حرف نزن تو.»



خانم معلم ابروهایش را توی هم کرد و گفت:
- آگه ما نخوایم به نکته‌ها و حرف‌های شما گوش کنیم
چی کار باید بکنیم خانم شامبر؟ از شما خواهش می‌کنم
سکوت اختیار کنید!

وقتی خانم پوآنتو به هر کدامان به جای «تو»، «شما» بگوید
و به جای این که از فعل‌های مفرد استفاده کند، فعل‌های جمع
استفاده کند، یعنی اوضاع خیلی خراب است.

این هم شد نتیجه‌ی دیکته‌ی غلط من پای تخته! باید ۳۰ بار
از روی این بنویسم:

Monotone (مونوتون): صفت است. به معنای یکنواخت،
کسل‌کننده، به چیزی گفته می‌شود که جنبه‌ی تکرارشونده
دارد و تنوع در آن کم است.

مرسی! این جریمه هم به خاطر این دختره، ادیت بدجنس،
پیش آمد! اگر ساکت شده بود و حرف نمی‌زد، من هم
جوابش را نمی‌دادم و آن وقت دیگر خانم پوآنتو من را
به خاطر این که کلمه‌ی monotone را به اشتباه شبیه کلمه‌ی
automne (اوتُن = به معنی پاییز) نوشتم جریمه نمی‌کرد و
مجبورم نمی‌کرد سی بار از روی کلمه‌ی monotone با تمام
توضیحاتش که صفت است و به معنای یکنواخت و... بنویسم.

همین کار، یعنی همین که سی بار مجبورم بنویسم، خودش یک کار MONOTONE است! یعنی هی تکرار می‌شود و یکنواخت می‌شود و حوصله‌ی آدم سر می‌رود... خلاصه.

بگذریم. خب حالا چرا اصلاً من این را برایتان گفتم؟ آهان یادم آمد؛ چون داستانی که می‌خواهم برایتان تعریف کنم در پاییز اتفاق افتاد. (پاییز به زبان فرانسه می‌شود AUTOMNE (اوتُن)، یعنی همان کلمه‌ای که من با دیکته‌ی MONOTONE (به معنی یکنواخت و کسل‌کننده) اشتباه کردم. بله در پاییز اتفاق افتاد. پاییز فصلی است که کاملاً و دقیقاً و صددرصد کسل‌کننده و یکنواخت است.

حالا چرا می‌گویم پاییز یکنواخت و کسل‌کننده است: -یکنواخت است چون آب‌وهوا همیشه یک‌جور است. همه‌ی روزهای پاییز یا سرد هستند یا باد می‌آید یا باران می‌بارد؛ و بعضی روزها هر سه تا هم‌زمان اتفاق می‌افتد: یعنی هم سرد است، هم باد می‌آید، هم باران می‌بارد! -یکنواخت است چون هر روز توی مدرسه یک سؤال غافل‌گیرکننده از ما می‌کنند. خب با این حساب من نمی‌دانم وقتی هر روز این اتفاق می‌افتد، دیگر کجایش غافل‌گیرکننده است؟

- یکنواخت است چون هر روز توی خانه، برادرهایم مشغول اذیت کردن من هستند. هر روز.

چرا می‌گویم هر روز. ببینید خودتان:

شنبه‌ها: ویکتور که ۱۱ سالش است، به من می‌گوید شبیه راویولی^۱ هستم. ژان ماکسیم هم که ۹ سالش است و ما ژیا م صدایش می‌کنیم هم می‌گوید: «البته شبیه راویولی مونده‌ست!» یک‌شنبه‌ها: ویکتور و ژیا م، مَشویو (یعنی عروسک شیر دوست‌داشتنی‌ام) را ته سبد لباس‌چرک‌ها قایم می‌کنند. این قدر می‌گردم تا بالأخره پیدایش می‌کنم. من همیشه می‌گویم مشویو بوی خوبی می‌دهد، آن‌ها می‌گویند بوی بدی می‌دهد. آن‌ها به من می‌گویند انداختنش پیش لباس‌چرک‌ها تا شسته شود و بوی بهتری بگیرد، چون الآن دیگر کنار لباس‌چرک‌ها بوی گندی گرفته است.

دوشنبه‌ها: برادرهایم شیرفهم می‌کنند که در خانه مانده‌اند (و نمی‌روند بیرون تا فوتبال بازی کنند).

آن‌ها می‌گویند می‌خواهند خانه باشند تا «کویونت» را ببینند. (این اسم مسخره را آن‌ها روی کوین تروف گذاشته‌اند، کوین بهترین پسر مدرسه‌ی ماست. دوشنبه‌ها

۱. Ravioli نوعی پاستای بالشتی شکل است. به صورت چهار گوش یا گرد درست می‌شود و مواد گوناگونی مثل گوشت، قارچ، پنیر و... در آن می‌ریزند.

از جلوی خانه‌ی ما رد می‌شود تا به کلاس ویولنش برود.)
سه‌شنبه‌ها: وقتی توی دست‌شویی هستم، این دو تا برادر
دیوانه‌ی من توی کورن‌فلکس من نمک می‌ریزند.
چهارشنبه‌ها: آن‌ها بند تمام کفش‌های بندی من را به هم
گره می‌زنند.



و همین‌طور این اذیت‌ها ادامه دارد... بدون هیچ وقفه‌ای،
آن‌ها دائم مشغول اذیت کردن من هستند. می‌بینید! همه‌چیز
یکنواخت است. آب و هوا، سؤال‌های توی مدرسه، اذیت و آزار
برادرهایم... همه و همه‌اش یکنواخت و دائمی شده است. تا
این‌که... اتفاقی افتاد و این یکنواختی از بین رفت!
شنبه بود. باران می‌بارید. من و ژیا با هم رفتیم مدرسه.

بعد هر کدامان به طرف کلاس هایمان رفتیم. (ژی ام کلاس سوم است و من کلاس دوم). اما یک دفعه خانم موتاردیه، مربی بهداشت و مسئول کتاب خانه، جلویمان را گرفت و درحالی که حیاط را نشانمان می داد، گفت: «از اون جا باید برید!»

بیرون؟ توی حیاط؟؟ این خیلی خیلی عجیب بود.

آقای هوویی، مدیر مدرسه، که همه ازش می ترسیدند (حتی معلم ها) ایستاده بود روی یک میز، زیر یک چتر! چتر را آقای فرانکی، معلم ورزشمان، برای آقای مدیر گرفته بود. قیافه اش ناراحت تر و عصبانی تر از همیشه به نظر می رسید (منظورم قیافه ی آقای مدیر است؛ آقای فرانکی که همیشه لبخند به لب دارد). آقای مدیر یک بلندگو دست گرفته بود. تا آن روز من فقط آن بلندگو را توی تظاهرات و راهپیمایی های که در اخبار نشان می دادند، دیده بودم.

خانم فلوری^۱، معلم پیش دبستانی ها، آقای گزالو^۲، معلم کلاس اولی ها، خانم پوانتو، آقای پُپسکو^۳، معلم کلاس سومی ها، و خانم گراتونه^۴، معلم چهارمی ها، نزدیک میز ایستاده بودند. بچه ها هم، روبه روی میز، به صف ایستاده بودند. هر کسی

1. Mlle Fleury

2. M. Gonzalo

3. M. Popescu

4. Mme. Gratenez

توی صفِ کلاس خودش بود. من و ژیا هم هر کدامان رفتیم توی صف کلاس‌های خودمان ایستادیم. کوین در ردیف اول صف کلاس سوم‌ها بود. او از دور، سرش را یواش برای من تکان داد و سلام کرد.

آقای مدیر برای این‌که بلندگو را امتحان کند، چند بار گفت: «یک دو سه... یک دو سه... یک دو سه...»

بعد سه بار گفت که منتظر است همه ساکت ساکت شوند تا حرفش را شروع کند. البته همه ساکت بودند و هیچ‌کسی حرف نمی‌زد. همه مثل پنگوئن‌های خیس زیر باران ساکت ایستاده بودیم...

بالآخره آقای مدیر گفت:

- یک اتفاق خیلی خیلی بد افتاده!

وقتی آقای مدیر این را گفت، من با خودم فکر کردم حتماً کسی فوت کرده، مثلاً یکی از معلم‌ها.

ولی نه! حدسم غلط بود: چون همه‌ی معلم‌ها صحیح و سالم جلوی چشمم ایستاده بودند. پس شاید یکی از بچه‌ها طوریش شده بود... از این فکر قلبم توی سینه محکم کوبید...

آقای هوویی ادامه داد: «امروز صبح، سر ساعت ۷ و ۳۷ دقیقه، وقتی رسیدم مدرسه، دیدم یکی کار بسیار زشت و



بدی انجام داده. وحشت کردم. یکی به تندیس مؤسس این
مدرسه بی حرمتی کرده! بله، بی احترامی به مجسمه‌ی ژوئل
زامبون^۱ که معلم همه‌ی ما، راهنمایمان، و آدمی خیر و نیکوکار
بود.»

1. Joel Jambon